

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صل الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله و تعالی فرجه الشریف،

رسیدیم به بحث حجیت قاعده، می دانیم رسیدیم به این حالا هنوز کلام منعقد نشده بود، ببینید امروز چون روز آخر هست می خواهیم هم این بحث تمام بشه اگر لطف بفرمایند آقایون ان قلت و قلت ها را حالا حذف بفرمایند. و حالا بعد که حالا این ها می خواهد ضبط بشه و حالا بعد انشاء الله که این تمام بشه این بحث.

مناقشه ای که بحث حجیت را انجام دادیم گفتیم که تارة ملازمه قطعی هست، تارة اطمینانی هست، تارة ظنی غیر اطمینانی هست، در جایی که ملازمه قطعی باشه و انتفاء تالی هم قطعی باشه نتیجه قطعی خواهد شد، پس بنابراین اینجا حجت هست، جایی که همه ی اینها اطمینانی باشه اونجا هم اطمینان بنا بر این که اطمینان را حجت بدانیم اون هم لا بأس به، که معمولاً آقایون اطمینان را حجت می دانند نادراً کسانی پیدا شده اند و گفته اند اطمینان حجت نیست، ولی معمول فقها و اصولیون اطمینان را حجت می دانند الا آقا ضیاء در حاشیه به خدمت شما عرض شود که عروه یه مناقشه ای دارند و بعضی از فقهای معاصر هم مناقشه دارند در الکافی شون یا المحکم شون، ولی معمولاً میگویند که اطمینان حجت هست بنابراین مشکلی پیدا نمیشه.

و ثالثه گفتیم که ملازمه ممکن هست که قطعی باشه اما انتفاء تالی نه بالقطع برای ما روشن شده است نه به اطمینان روشن شده است، بلکه به خبر ثقه شده است، ثقه ای آمده گفته است تالی من دفع است باطل هست، بنابراین فالمقدم منله این جا استنتاج این که فلمقدم منله قهراً براساس این خبر ثقه میشود اینجا ها هم گفتیم که ولو حجت هست باز مناقشه ای در این همیشه کرد میشه گفت در این حجت هست، حالا این حرف در این استدلالی که ما برای حجیت قاعده لو کانه لبان کردیم مناقشه شده است نقضا و حلا، فی القاعده، ان المناقشه فی القاعده تارة تكون بالنسبه الی اصلها و أخرى بالنسبه الی عمومیتها: شمول اش را اشکال کرده است گفته اصلش درست هست شمولش درست نیست.

اولاً: المناقشه فی اصل القاعده

نوقش فی اصل القاعده تارة بالنقض و أخرى بالحل: اشکال تقضی این هست که یه مواردی ما داریم که خیلی هم مورد ابتلا بوده است اما میبینیم که حکم اش برای من سبقنا روشن نشده است و بعدی ها فهمیده اند حکم چی هست، خب آگه اینجوری هست که چیزی که محل ابتلاء هست لو کانه لبان باشه چرا برای اونها مبان نشده است، مثل چی مثل انفعال ماء بر، انفعال و عدم انفعال ماء بر، خب بئر که میدانید یک چیزی بوده چاه زندگی معمول مردم در این مناطقی که آب روان و اینها نبوده با چاه بوده است دیگه مثل عربستان و خیلی از جاهای دیگه خود عراق هم همه جاهاش که رود فرات ونیل و اینها نیستش که یک مناطقی هستش که به این چیزها ربطی نداشته با چاه خب، در این موارد در عصر شیخ طوسی و قبل و بعدش گفتند چندین قرن همه می گفتند آب چاه به ملاقات با نجس است، و با نزع پاک میشه، این یک فتوای رایج همگانی هست، از زمان علامه به بعد ایشون در ادله ی این بحث دو مرتبه تجدید نظر کردند دقت کردند ایشون قائل شدند نه مالم یتغیر طعمه ریحه او به خدمت شما عرض شود که ذوقه فرموده است که چی هست؟ نه نجس نمی شود، پس بنابراین اگر این عدم انفعال این جور بود این مسئله مورد نیاز چرا مشخص نشد برای اونها برای اون عهد شیخ طوسی تا هشتصد سال مشخص نشد، این دلیل بر این است این نقض دلیل بر این هست که لو کانه لبان هر چیزی اگر این عدم انفعال می بود لبان و ظهر چون مورد ابتلا است پس این درست نیست، این عدم انفعالی که بعداً روشن شد در زمان علامه به بعد روشن شد این کان اون موقع یا لم یکن حکم شارع که نمی شود که جدید که نیست همون موقع بوده است با این بوده و روشن هم نشده است برای شیخ طوسی روشن نشده است برای فقهای بزرگ روشن نشده است تا تا رسیده به کی؟ تا رسیده به علامه این نقض اش حالاً ببینیم می تونیم جواب بدیم یا نه.

اما النقاش نقضاً فبمورد کان المشهور عند القدماء فی المسألة التی یعم بها الابتلاء، اون مشهور به این ها چی بوده است؟ کان المشهور بین این ها، حکما غیر الحکم الذی اشتهر عند المتأخرین، پیشو اونها انفعال ماء هست بئر بوده هست و حال این که عند المتأخرین عدم النفعال هست، کما فی مساله انفعال ماء البئر، انفعال ماء بئر و تنجس ماء بئر بملاقات نجس و الی المتأخرین یعنی نسب الی المتأخرین عدم النفعاله، البته از متأخرین یکی از معاصرین ما مرحوم آقای خوانساری آقای آقا سید احمد خوانساری که تهران بودند ایشون هم مثل قدما توی رساله عملی ایشون، ولی معمول فقها الا نادر بعد از علامه میگن عدم

انفعال قبل از علامه و از شیخ طوسی به این ور میگفتند انفعال هست، بل ادعی التسالم علی ذلک بینهم، بلکه که ادعا شده است که عدم تسالم علی ذلک یعنی علی عدم انفعال بین متاخرین تسالم دیگه الان دارند تقریباً.

فان هذه المساله كانت مورد الابتلاء فی الازمنه السابقه كثيراً، مورد ابتلاشون بوده است چون که معمولاً تامیین آب بواسطه چاه بوده است، فکیف لم يتضح حکمها عند المتقدمین حتی تنبه الیه العلامة الحلی رحمه الله و صار واضحاً عند المتأخرین، اگه واقعا اینجوری هست که در مسائل مبتلا به اگه حکم شرع حکمی داشته باشه این لبان و ظهر خب این چجوری هست پس اگه ملازمه بین ابتلا و وضوح مسئله ی درستی هست اینجا نقض میشه، این اشکال نقضی، واما حل اشکال حلی را هم میگوییم ببینیم جوابی هست یا نه؟

و اما حلاً، اشکال حلی این هست این که شما میگوید مسائل مبتلا به حکم اش اگر حکمی داشت این هم روشن میشه این درست نیست، چرا؟ ملازمه ای بین این دو تا نیست چون ظروف مختلف هست خب ائمه علیهم السلام ممکن هست که مبتلای به چی بودند؟ مبتلای به تقیه بودند خب با این که مسئله ابتلا بوده حکم خدا هم وجوب بوده است وجوب فرموده اند چرا چون که تقیه کردند، این یک.

دو یکی از جهاتی که باز وجود داره برای این که حکم را نفرمایند عبارت است از مصلحت تدریجیت بر بیان احکام، خب پیامبر اکرم صلوات و سلم که روز اول که مبعوث شدند که نیامدند تمام احکام را بفرمایند، فقط فرمودند قولوا لا اله الا الله تفلحوا، همین که بگید لا اله الا الله به فلاح میرسید هیچ چی دیگه، بعدش کم کم کم هی از احکام را فرمودند همین طور به تدریج بیان شده این یک مصلحتی اقتضاء کرده است که احکام تدریجی بیان بشود، پس لعل این مسئله مورد ابتلاء هم بوده است حکم خدا هم بوده است اما بیان نشده است به خاطر مصلحت تدریجیت احکام.

سه، گاهی ممکن هست که بیان هم شده است اما موانع دیگر یا عدم فراهم بودن ابزار تبلیغ به نحوی که امروز ممکن هست نبوده است خب ائمه علیهم السلام چجوری به همه ی مناطق برسوند مطلبشون را؟ اونوقت که صدا و سیما بی در کار نبوده است اون وسائل ارتباط جمعی اینجوری نبوده است که خب به این راوی می گن به اون میگن این تا کم کم منتشر بشه به اقسا نقاط برسه این موانع اینچینی هم بوده است و

ابزار و آلات تبلیغ به این چینی نبوده است در اون زمان ها اینها همه باعث میشه که با این که حکم بوده محل ابتلاء هم بوده است.

اما لتقیه لم یبن، اما برای مراعات مصلحت تدریجیت بیان احکام ابانه نشده است، یا اینکه نه بخاطر این که ابزار و آلات هست ابانه وجود نداشته است موانعی سر راه این وجود داشته است ولو تقیه هم نبوده است اما مردم منتشر بودند در اقسائقاط و این طرف و اون طرف اون زمان وسائلی که بشه به اینها رسوند نبوده است وامثال ذلک، پس بنابراین این که میگید که لو کانه لبان حالا چون مبان نشده است پس نبوده است نه بان و برای مردم هم معلوم نشده است و این معلوم نشدن دلیل بر عدم نیستش و اماحلّ فبان داب الائمه علیه السلام، روش ائمه علیهم السلام و طریقتهم ائمه علیهم السلام در بیان احکام، فی البیان لم یکن علی وجه اتضح الحکم فی کل مساله للطائفه؛ دعبشون در بیان احکام و طریقتشون در بیان احکام نمی بوده است به صورتی که متضح و آشکار گردد حکم در هر مسئله ای برای طایفه ی امامیه، و شیعیان هیچ جوری نبوده است که برای همه روشن بشه، فان الظروف التی کانوا یعیشون فیها، اون زمان هایی که ائمه علیهم السلام می بودند، زندگی کننده در اون زمان ها لم تساعد علی ذلک غالباً، مساعدت نداشتند به اون ظروف علی ذلک بر اتضاح حکم بر هر مسئله ای به طور غالب چرا مساعدت نداشتند اون ظروف؟؛ لاجل التقیه یک، و تدریجیه بیان الاحکام دو، و غیر ذلک من العوامل، مثل در دسترس نبودن وسائل تبلیغ و امثال ذلک، وفی کثیر من الموارد صدر منهم علیهم السلام بیانات مختلفه متعارضه لایقاع الخلاف بین الشیعه لمصالح اهم اقتضت ذلک، علاوه براین ها خود ائمه گاهی حکم واقعی با حکم غیر واقعی را مخلوط میکردند، دو جور روایت را میگفتند یکیش حکم واقعی بود یکیش حکم غیر واقعی نبود، یا اصلاً حکم واقعی را نمی گفتند چند جور حکم غیر واقعی میفرمودند چرا؟ این به خاطر همونطور که در ادله ی تقیه بیان شده است، این برای اختلاف انداختن بین شیعه هست تا اونها هم شناخته نشوند اینها یک طایفه ی خاصی هستند به هم پیوسته هستند، برای بقای شیعه که اینها یک طایفه ی به هم پیوسته نیستند، مثلاً به آدم هایی که می آمدند ممکن هست در فلان جای پاکستان زندگی میکردند می پرسیدند میگفتند آقا اینجوری انجام بده، اونهایی که اونجا هستند یک جور دیگه ای می گویند انجام دادیم اونهایی که اونطرف هستند، تا معلوم نشه اینهایی که به هم پیوسته هستند داخل یک مذهب هستند، که برایشون نقشه بکشند و

برنامه ریزی بکنند اینها را از بین ببرند، ائمه علیهم السلام با این تدبیرها این شیعه را در گذر تاریخ همینطور عبور دادند تا به امروز رسونده اند که این اختلاف امتی رحمت، که در بعضی از روایات هست یکی از تفسیرهایش همین هست این اختلاف امت رحمت است برای این که باعث حفظ اونها شده است عدم شناخت اونها شده است که اینها همه مثلا شیعه هستند، میگه نه اقا مثلا اون اونجوری عمل میکنه اگه این ها همه یک جوری بودند که عمل هایشون با هم فرق نمی کرد که این اختلاف انداختن برای حفظ اونها بوده است، خب پس بنابراین با توجه به این وجود همچین مصلحتی و راه کاری برای حفظ شیعه ممکن اون حق را ابانه نشده است به همه نگفته است، فلذا همه همگانی نشده است، واز همگانی نشدنش نمی فهمیم که نبوده و درست نیست.

میفرماید: وفي كثير من الموارد صدر منهم عليهم السلام بيانات مختلفه متعارضه هستند چرا لایقاع الخلاف بین شیعه برای این که بین شیعه خلاف ایجاد بکنند اصلا تقیه هم نبوده به اون معنا که این حکم را بخاطر خوف از سلاطین یا به خاطر خوف از نمی دانم نه این برای اینکه از اینها شناخته نشوند گفته شده است، لمصالح اهم به خاطر مصلحت های مهم تری که اقتضت اون مصالح ذلک اون اختلاف را، ولم تکن طریقتهم فی بیان الشریعه مثل ما مشاهده من کثیر من الفقهاء من بیان مجموع فتاویهم فی رساله عملیه حتی یقال، مسئله ای دیگری که باز در دأب ائمه علیهم السلام هست این هست که دأب اونها مثل فقها نبوده که یه رساله ی شسته رفته ای دست بندی شده مسائل و اینها به این شکل بیان بفرمایند این نبوده دأبشون به مصالحی که خودشون می دانند، فلذا چون این نبوده است خیلی وقت ها مسئله هایی که فرموده بودند با این حکم خدا بوده مورد ابتلاء هم بوده است چون به این شیوه بیان نشده به همه نمی رسیده است پس اینجور نیستش که گفته بشود که چون مورد ابتلاء هست باید بدست به همه میرسیده حالا که نرسیده معلوم میشه که نیست نه بوده و به دست همه هم نرسیده است، پس این ملازمه ای که لو کانه لبان به خاطر ملازمه این حرف درست نیست چون روش اونها یک روش خاص و ویژه ای بوده است مثل این فقها نبوده است، ولم تکن طریقتهم فی بیان الشریعه مثل ما مشاهده، مثل اونچه که ما مشاهده میکنیم از بسیاری از فقها که اون چیز که ما مشاهده میکنیم از بیان مجموع فتاوا یشون در یک رساله عملیه با دست بندی کردن مسائل و جدا کردن مسائل از یکدیگر کجا یک فقیه میاد اینجور بیان میکنه مطلق را یه جا

میگه مقیدش را یک جا دیگه میگه، عام بشه یه جا میگه مخصوص اش را یک جای دیگری میگه، نمی دانم قرینه را یک جا میگه ذوالقرینه را یک جای دیگه منفصلاً میگه، اینجور که در رساله های عملیه میگه نیست، اما ما میگویم ائمه علیهم السلام شیوه شون این هست که عام را به یکی گفته اند پنجاه سال بعد امام دیگه آمده مخصوص اش را فرموده است، مطلق اش را به یکی فرموده اند مقید اش را به یکی دیگه فرموده اند اصلاً، این یک شیوه ی خاصی هست که مسئله ای که ما خیلی اینها را هم نمی دانیم، مرحوم والد نقل میکردند که امام در درس بعداً در کلام خود امام هم در بحث تعادل و تراجیح دیدم هست ایشان توی درس امام نقل میکردند که میفرموده که شاید به نحو احتمال یکی از فلسفه های این شکل بیان که شسته رفته و دسته کرده و اینها نیست این هست که چون میدانستند که اوضاع چجور خواهد شد و وضع شیعه چه کار خواهد شد چجور خواهد شد در این کشاکش دوران ها حضرت یه جور احکام را بیان کرده اند که این ها به دست آوردن این که حکم خدا چیه نیاز داره به تخصص نیاز داره به بحث نیاز داره به خود به خود یک عده بیان کارشون را شبانه روز همین قرار بدهند والا اگه شسته رفته بود و به عربی می گفتند که دیگه لازم نبود سواد داشته باشند میخواندیم مثل این دفتر چه های راهنمایی رانندگی میرویم و می خوانیم، یا امروز مثلاً رساله عملیه که ساده نوشته شده است و هر کسی بهش مراجعه میکنه و میفهمه این برای این که به طور خود به خود و خودکار یک جامعه ای تشکیل بشه و کارشون همین هست و اینها مدافعین قهری اسلام بشوند ضابین عن الاسلام بشوند درست بشه، یه نقشه ای کشیده است که خود به خود حوزه های علمیه ازش درآمدی است که این درست بشه، این ممکن هست که یکی از فلسفه های این کار باشه که این شد، خب حتی یقال، پس بعد از ائمه این نبوده که مثل فقها دسته بندی بکنند و اینجوری بفرمایند تا این که در نتیجه گفته بشود، انه لو کان هذا ثباتاً لبان، اگه این بود باید آشکار میشد لبان واشتهر، واونوقت یسنتنج من عدم اشتهاه عدمه، استنجاج بشه و نتیجه گرفته بشه از این که مشتهر نشده است، پس معلوم میشه که نیستش، ولعله لاجل ذلک ذکر الشیخ الاعظم الانصاری رحمه الله ان عدم وجدان الدلیل فیما یعم به الابتلاء من المسائل لا یفید الا الظن بعدم الحکم مع ظن عدم المانع من نشره فی اول الامر من الشارع او خلفائه علیهم السلام، او من وصل الیه، و هذا الظن لا دلیل علی اعتباره. شیخ انصاری یک نکته ای را دارند ایشان فرموده است اگر درمسائل مبتلا به همگانی ما دلیل پیدا نکردیم این دلیل پیدا نکردن دلیل بر نبودن اون حکم و جعل نشدن اون حکم نیست که شما میگوید عدم الدلیل دلیل

العدم نه این دلیل بر این که این حکم وجود ندارد، دلیل بر اون نمیشود، حتی اگر ما ظن به عدم مانع هم داشته باشیم به وقت است که اصلاً مضمون میگه شاید مانعی وجود داشته است، چون این جا که معلوم هست اصلاً، ظن به عدم هم نیاره، قطع به عدم نیاره، حتی اونجایی که مضمونمون اینه که مانعی از بیان هم نبوده، با اینکه مفروضمون اینه که مانع مضمونمون اینه که مانعی از بیان هم نبوده، باز علم پیدا نمیکنیم، که بله این حکم نبوده فلذاست احتیاج داریم به جریان براءت والا از این که نبوده نمیتوانیم بگیم که حتما نبوده، بگیم نه احتیاجی به براءت هم نیست، خودش دلیل است بر اینکه این حکم نبوده نه، چرا؟ لعل شیخ نظرش همینی است که الان توضیح دادیم که بابا شرایط ائمه علیهم السلام و مصالحی که اونا در نظر میگرفتند، جوری است که لازمش این نیست که اگه بوده باید به دست ما برسه یا اصلاً بفرمایند نه، نه بفرمایندش مسلم است و نه اگر فرمودند، فرمودشون به جوریه که حتما باید به دست ما برسه و بان و ظهر بشه نه هیچکدام از این ها نبوده.

س. حتی اگه ظن به عدم مانع؟

ج. بله، حتی ظن به عدم مانع هم اگه داشته باشیم، اگر اصلاً ظن بعدم مانع نداریم که خیلی روشن است، دلیل نیست، لعل مانعی بوده، تقیه مثلاً، اونجا که اصلاً اعتبار نداره، حتی اگر ظن بعدم مانع هم داشته باشید که بله مانع از گفتار نبوده باز برای شما علم پیدا نمیشه، چرا؟ برای اینکه جهات دیگه درکار است.

س. جهاتش همش به منع بمیگرده به تقیه و...؟

ج. نه، به مصالح دیگه، مصالح که دیگه منع نیست. اون تقیه منع است، ولی مصالح منع نیست، مصالحی مثل مصالح تدریجیت مثلاً، درست؟ مصلحت اختلاف افکنی مثلاً، اینا.

میفرماید که: ولعله لاجل ذلک، که دأب ائمه مثل فقها نبوده و جهات دیگه را هم ملاحظه میفرمودند، بخاطر این جهت، ذکر فرموده شیخ اعظم انصاری که عدم وجدان دلیل در مسائلی که ابتلاء، یعم به الابتلاء همگانی است به اون ها ابتلاء، این لا یفید مگر ظن بعدم با ظن بعدم مانع از نشرش از اول امر از شارع یا عدم مانع از نشرش از خلفاء ش، شارع میشه خدای متعال و پیامبر، خلفاءش هم که ائمه علیهم السلام هستند، او من وصل الیه، یا روایتی که این قانون این حکم به دستشون رسیده، هیچ مانعی نبوده نه برای

شارع مانع بوده، نه برای ائمه مانع بوده، نه برای کسانی که وصل الیه من الروات مانع بوده، با اینکه ظن بعدم مانع برای اینا داشتیم بازهم از نبودن علم به نبودن پیدا نمیکنیم، اینکه این حکم نبوده پیدا نمیکنیم، چرا؟ لعل برای همین جهت که دأب اونا یه جوره دیگه است، اینجوری نیست که اونجا از نبودن، این با ظن بعدم مانع هم روشن شد که چرا فرموده شیخ، یعنی اونجا که احتمال مانع میدیم روشنه که برای ما علم پیدا نمیشه، اما با ظن بعدم مانع هم باز پیدا نمیشه. و هذا الظن، بله یه ظنی برای شما پیدا میشه که نیستش ولی این ظن لا دلیل علی اعتباره و حجیته، وبالجمله لا يحصل، حاصل اشکال ما اینه، خلاصه در نقض و حل به این نتیجه میرسیم که لا يحصل من عدم اشتهار الحکم القطع بعدم ذلک الحکم، بل ولا الاطمینان بعدمه، نه قطع به عدم پیدا میکنیم و نه اطمینان به عدم پیدا میکنیم، بله ممکنه ظن به عدم پیدا کنیم ولی والظن لا یغنی من الحق شیئا، والظن بالعدم لو حصل لا دلیل علی اعتباره، این اشکال، خوب این اشکال را ماسوندند فعلا که بله، پس بنابراین قاعده لو کان لبان دیگه به درد نمیخوره.

الجواب عن المناقشه

هذه المناقشه انما ترد علی القاعده فی الجملة و بالنسبه الی الموارد التي كان البناء فیها اخفاء الواقع من ناحیه الائم عليهم السلام، او كانت هناك مناشیء عقلائیة اخر للاختفاء، اینه که ببینید فی الجملة این اشکال درسته و با قاعده لو کان لبان هم نمیخواستیم بگیم، بالجمله به درد میخوره، یه جاهایی است که میدانیم بین وجود و اشتهار ملازمه است، کجاست؟ اونجایی است که اختفاء میدانیم عقلاً و جهی نداره، موانع هم میدانیم نیست، یه اینجور جاهایی که روشن است فقیه با تأمل به جهات قضیه و جوانب مسئله، برش اطمینان حاصل میشه یا قطع حاصل میشه یا اطمینان حاصل میشه که اینجا ملازمه وجود داره، و این جور موانع که شما شمردید اینا نیست، این جور جا را داریم میگیم، و اون مسئله نقضی که شما گفتید اونجوری نیستش، اون نقض که شما گفتید، نمیدانم چند قرن این حکم روشن نشده باشه، نشده اونجا از مواردیست که مواردش مختلف است، و وجه اختفاء وجود داره و روایات باب بئر واقعا مشکله، یکی از مسائلی که با او اجتهاد افراد را امتحان میکنن یکی از جاها همین مسئله بئر است، میگن آقا برو این روایاتش رو ببین، ببینیم چه جور در میاری از کار، اونجا اگه تونست درست حل کنه، میگن آره تو معلومه قوه اجتهاد را داری یکی تین باب است، یکی باب اذن ولی در تزویج باکره است، اونم روایاتش

واقعا خیلی مشکله، اونم روایاتش خیلی مشکله یکی از اعاضمی که نام نمیبرم که مشهور به فضل و اینا هست، استاد ما میفرمود که رفتم منزل آیت الله شاهرودی بزرگ در نجف برای روضه، ایون روضه که تموم شد به من فرمودند شما باش، خب بعد که جمعیت رفتند، گفتند فلان آقا که حالا من اسم نمیبرم، گفتند فلان آقا اومده به من گفته من رو امتحان کن، میخام بینم مجتهد هستم یا نیستم خیالم راحت بشه؟ منم این مسئله اذن ولی در تزویج باکره رو بهش گفتم، مطالعه کنه و بناست بیاد امتحان بده، خب اون آقا تشریف آوردند و نتیجه فرمایشات اون آقا این شده که آقای شاهرودی فرمودند شما مجتهد نیستی، ولی ایشون اینجاش را میخواست بگه، ایشون فرمود اصلا به اون آقا بر نخورد، وفرمود الحمدلله میخواستم بفهمم هستم یا نیستم که وظیفم روشن بشه، هیچ بهش بر نخورد و ایشون فرمود این از تهذیب نفس وصفای نفسش بود که هیچ بهش بر نخورد که فرمود آقا نیستی، تموم شد، ایشون درصدد این جهتش بود که اون آقا علی رغم اینکه الان خیلیا هم آیت الله العظمی میگن، معروفه وفلان و اینا و کذا بود کذا بود، ولی مال قم نبود البته ایشون، مال یکی از استان هابود، ولی ایشون بهش فرمود آقای شاهرودی بهش فرمود نه مجتهد نیستی اونم هیچ بدش نیامد، هیچ بدش نیامد و این از صفای نفس و خوبی اون آقا بود، حالا به خدمت شما عرض شود که، اون مسئله اونجا، اینجوری نیست، چون وجه اختفاء در اون مسئله وجود داره، یعنی اون روشی که ائمه در بیان حکم بئر اتخاذ فرمودند، یک روش ویژه ایست که ملازمه ای نداره با اینکه حقی که در ضمن اون بیان شده، مباح هم بشه برای همه، با پیچیدگی اونجا بیان کردند، یه مطلبی را با پیچیدگی بیان کردند، نادر از افراد، بله قرن ها فقها وقتی مراجعه میکردند اینجوری میفهمیدند، بعد جرقه زد به ذهن علامه وبعد وبعد که نه بابا این به قرینه اونجا اونجا، اینجوری میشه معنای اونا، پس بنابراین در اون نقض شما وارد نیست، اون نقض وسائط اختفاء درش وجود داره.

وهذه المناقشه انما ترد علی القاعده فی الجملة، نه بالجملة یعنی در یه مواردی، الجملة و بالنسبه الی الموارد التي كان البناء فيها اخفاء الواقع، مواردی که در اون موارد اخفاء واقع بوده از ناحیه ائمه علیهم السلام، یا نه، او کانت هناک مناشیء عقلائیة اخر للاختفاء، یا اینکه موارد اخر می بوده است مناشیء عقلائیة ی دیگری غیر از اخفاء، مناشیء عقلائیة دیگری برای اخفاء حکم وجود داشته، بحيث کان احتمال ذلک امرأ عقلائیاً كما اذا احتملنا ان یکون افتاء جماعه من الفقهاء متأثراً برأی فقیه کبیر مثل شیخ الطائفة

رحمه الله لقوة سيطرته العلميه على تلامذته و اتباعهم، گاهی اینجوریه یه منشأ عقلائی دیگه موجب اختفاء حکم میشه، مثل اینکه گاهی یه عالمی اونچنان سیطره ی علمی داره که تا مدت ها مرعوب میشند افراد، خلاف اون نمیتونن بگن اصلاً، شیخ طوسی یه همچین سیطره ی علمی داشته تا مدت ها فتاواى شیخ، کسی جرأت مخالفت نمی کرده، خب این سیطره باعث شده که ذهن ها جرقه توش نزنه که بله این با روایات جمع بشه یه چیز دیگه میشه، چون ایشون اونجوری جمع کرده بوده، این مانع میشده که دیگه، مثل سیطره ی آقای خویی اخیراً در نجف، این مسلک اینکه این شهرت لا جابر ولا کاسر، که علمای قم، بزرگان قم شهرت را جابر وکاسر میدانند، نجف هم قبل از آقای خویی جابر وکاسر میدانستند که استدلال ها را نگاه کنید اینجوریه، از زمان آقای خویی واینکه ایشون مدرس اول شد درنجف واون سیطره علمی فوق العاده را پیدا کرد، الان معمول تلامذه میترسند، بعض بزرگان که ما بیست سال درسشون میرفتیم ایشون در کامل الزیاره اشکال داشت، که دلیل باشه بر وثاقت افراد اما چون آقای خویی قائل بود، ترس داشتند بگند، در این موارد احتیاط واجب میکردند، بعد که آقای خویی برگشت، این ترس تموم شد وگفتند اصلاً کامل الزیارات به درد نمیخوره و دست از این احتیاط واجب برداشتند، یعنی چرا؟ اون سیطره علمی میگه نکنه یه حرفیه که من نمیفهمم، اون داره میگه، وقتی خودش دست برمیداره، خیالشون راحت میشه، با اینکه اشکال داره ولی میگه چون اون داره میگه این معتبره میگه نکنه من، یه وجهیه که من متوجه نمیشم، این هست، میفرماید که: لقوة سيطرته العلميه على تلامذته و اتباعهم، پیروانشون.

بحیث کانت مخالفته للحکم الواقعی الواصل الی من تقدم علیه موجب لاتباع من تاخر عنه، به جوری که مخالفت اون فقیه کبیر باحکم واقعی که وصل الیه، واصل شده است الی من تقدم علیه، اون حکم واقعی که واصل شده است به کسانی که متقدم بر اون زندگی میکردند، موجب لاتباع من تاخر عنه، این موجب شده که پیروی کنند کسانی که متأخر از اون فقیه کبیر هستند.

وصیروره الحکم المخالف مشتهداً وواضحاً عند الاصحاب المتاخرین عنه زماناً، کسانی که زماناً از او متاخرند این حکم مخالف با واقع مشتهد بشود، یعنی در مثال همین بئر قبل از شیخ طوسی حکمی که دست اصحاب بوده چی بوده؟ عدم انفعال بوده، شیخ طوسی اومده برخلاف اون انفعال فهمیده ولی چون سیطره بزرگ داشته باعث شده من تأخر عن الشیخ الطوسی گفتند انفعال، هی گفتند انفعال، اون حکم قبل از شیخ

که عدم انفعال بود و حکم واقعی اون موقع بود، در اثر فهم شیخ طوسی رضوان الله علیه جوره دیگه ای شد، بعد سیطره ایشون هم باعث شد که تا قرن ها اون حکم واقعی که قبل از ایشون بود، مخفی بماند، تا میرسه زمان علامه که متوجه میشه که نه بابا همون که قبل از شیخ میگفتند درست بوده، او کانت المساله اجتهادیه قد وردت فیها روایات، یا اینجور، پس سیطره شیخ طوسی این سیطره ی شیخ طوسی نقض رو درست کرد یا نه یه چیز دیگه بگیم که اول گفتم، او کانت المساله اجتهادیه قد وردت فیها روایات مختلف الاصحاب فی فهم المراد منها، مثل همین مسئله بئر همینجوره، مسئله ی اجتهادیه و روایات مختلف درش وارد شده، اصحاب در فهم اینکه چی میخواند بفرمایند ائمه، اختلاف دارند، خب اینجاها هم روشنه که این باعثه، او کانت متعارضه، یا اینکه نه روایات تعارض داشتند، فعالجها کل وفق مسلک، هرکدام از فقها طبق مسلک خودش این علاج تعارض را کردند، یکی گفته اذن فتخیره اون طرف را گرفته، یکی گفته مثلا ما وافق الكتاب اینه و بنظرش آمده این ما وافق الكتابه و این را گرفته، یه عده گفتند ما از مرجحات منصوصه میتوانیم تعدی کنیم به غیر منصوصه و طبق اون مسلک رفته مرجحات دیگری را پیدا کرده طبق اون حرف زده، اینه که اختلاف دارند، فلذا این باعث شده که اون حکم واقعی چی نشه؟ میان نشه، آشکارنش، فهذه الامور، فقیع باسیطره یا اجتهادی بودن مسئله و روایات متعدده و مختلفه و فهم مختلف از اون ها، یا تعارض و اختلاف درمبانی حل تعارض، اینا این امور، مانعه عن وضوح الحكم علی الرغم من كثرة الابتلاء به، به اون حکم، و اشتهاه، مانع میشود از وضوح واشتهاه، این اشتهاه عطف به اون وضوحه، یعنی مانعه عن اشتهاه، و لعل مساله حکم ماء البشر من هذا القبیل، که از همین قبیل باشه که هم سیطره شیخ طوسی، هم اجتهادی بودن مسئله، هم تعارض روایات و جمعش، ففی هذه الموارد لا تجرى القاعدة المذكورة؛ دراین مواردی که اینچنین است قاعده لو کان لبان جاری نمیشود، فلذا یکی از شرایط جریان قاعده لو کان لبان اینه که امور مانعه از ابانه در اونجا وجود نداشته باشد، لعدم الملازمه فیهما بین الثبوت و الاشتهاه، و اما فی غیر هذا المورد فالملازمه تامه و یصح الاستدلال بالقاعده، اگه هیچ وسیله ای برای اختفاء نیست، هیچ وجهی برای اختفاء نیست، اونجا اینجور نیست.

س. قضیه شخصییه است؟

ج. بله شخصیه است، مگر کسی اطمینان نوعی را هم مثل آقای زنجانی حفظه الله که ایشان از کسانی است که اطمینان نوعی را هم حجت میدانند، خوب بله آگه اون گفتیم جوری باشه که اطمینان نوع میاره، طبق مسلک ایشان کفایت میکنه، ولی این مسلک، مسلک نادرست، کم طرفدرا داره، معمولاً غیر از خبر ثقه و اینا، بقیه را میگویند اطمینان شخصی یا قطع نوع شخصی لازمه، اطمینان شخصی و قطع شخصی لازم نیست، نوع برایشون اطمینان میشه ولی برای من حاصل نشده یا نوع قطع پیدا کردند ولی برای من پیدا نشده قطع مگر اینکه وسواس باشه که اون مسئله، اما آدم عادی برایش قطع پیدا نشده، خوب،

س.؟؟؟

ج. به وسایلی میگویم که به جاهایی است توجه داریم میدیم، که یه جاهایی است که به این چیزا فقیه باید توجه داشته باشه، مورد به مورد محاسبه بکنه، اگر اینا نبود، ملازمه روشن شد، قاعده، اینا شروط جریان قاعده است درحقیقت. الثانیه، اون اشکال اول بود که نقض و حل بود.

ثانیا: المناقشه فی عمومیه القاعده

المناقشه الاولى: ما تقدم فی الجواب عن المناقشه فی اصل القاعده من انها لا تجری فیما اذا كان هناك مناشیء عقلائیة لاختفاء الواقع. اشکال دوم اینه که این قاعده ی لو كان لبان همیشه عمومیت داشته باشه، همه جا لو كان لبان نمیتونید بگید، وچون میان نشده پس نبوده، یکی از مواردی مناقشه همینی است که ما در جواب مناقشه اولی گفتیم، گفتیم یه جاهایی وسایل اختفاء وجود داره مثل سیطره ی یه فقیه بزرگ، یا مثل اینکه روایاتش فهمش مشکل بوده واز این جهت فقها اختلاف پیدا کردند، یا مثل جهاتی که تعارض دارند روایات واین حل تعارض علی اختلاف المبانی مختلف میشه، خوب اینجاها بله، این یه مورد.

المناقشه الاولى، همون مواردی است که گذشت درجواب از مناقشه در اصل قاعده، گفتند اصل قاعده این قاعده حجت نیست، در جوابشون چی گفتیم؟ همون موارد، مواردی است که جلوی عمومیت این قاعده را میگیره، من انها لا تجری فیما اذا كان، دراونجا، مناشیء عقلائیة برای اختفاء که مناشیء عقلائیة برای اختفاء علاوه بر اینکه ممکنه خود ائمه مخفی کرده باشند، همون فهم فقها و سیطره ی فقها و مبانی مختلفشون درحل تعارض.

المناقشه الثانيه: ما يقال من انها لاتجرى لِنفى الحكم الترخيصى، كما فى مساله تغسيل و تكفين من اطلق عليه عنوان الشهيد فى الاخبار كالمقتول دون ماله و اهله، فلا يصح ان يقال، اشكال ددوم اين است كه اين جاهايى كه حكم ترخيصى بوده، حكم ترخيصى لازم نيست لو كان لبان بشه، حكم ترخيصى بوده، ممكنه مردم يافقها گفتند خب اين مرخص است اينورش كه اشكال نداره انجام دادنش خب چيزى نگفتند، از اين جهت براى مردم روشن نشده، مثلا اينكه كسى كه اطلق عليه الشهيد ولو شهيد درمعرکه نباشد، خب چي گفتيم؟ گفتيم لوكان لبان، اگه اين ها هم غسل و كفن از اينها، براى اينها لازم نبود لبان و ظهر، ميگيم نه، چون حكم ترخيصى بوده كه ميتونيد اينها را كفن نكنيد و ميتونيد اينها را غسل نديد، اما لازم كه نبوده، اونا ميکردند، فقها هم چيزى نگفتند، گفتند احوطه، پس بنا بر اين ميتونه حكم همون باشه كه لازم نيست ولى بان و ظهر هم نشه، چرا؟ براى اينكه ترخيصى بوده، پس اين موارد احكام ترخيصيه، مواردى نيست كه اگر آشكار نشد بگيم اون ترخيص نبوده، پس اين كليت اين حكم درست نيست، بله مواردى كه الزامه يا وجوب يا حرمت اون درست، موارد ترخيص اينجور نيست كه ملازمه داشته باشه، پس باز عموم قاعده درست نيست كه حتى بگيد در موارد ترخيص هم اين قاعده تطبيق ميشه.

المناقشه الثانيه: ما يقال من انها، اين قاعده، لاتجرى لِنفى الحكم الترخيصى، براى حكم ترخيصى، ما گفتيم اونجا تو دليل قاعده ميگفتيم جريان پيدا ميكنه، ميگه نه، كما فى مساله تغسيل و تكفين، كسى كه، من اطلق عليه عنوان الشهيد فى الاخبار كالمقتول دون ماله و اهله، مثل كسى كه كشته شده باشد من دون ماله و اهله، پاى مال و عهدش، فلا يصح ان يقال: ان تغسيله و تكفينه لو لم تكونا واجبين لبانا و ظهرا واشتھرا، اين تغسيل و تكفين اگه واجب نبودند، بايد معلوم ميشد و ظاهر ميشد، واشتھرا، اشتھار پيدا ميكرد، اين نميشه اينجا گفت، اذ يَحتمل ان يكون الحكم ترخيصا فى الواقع، احتمال ميده كه حكم ترخيصى باشه در واقع، و مع ذلك لم يعمل به المتشرعه، متشرعه به اون حكم ترخيصى عمل نكردند باهولاء، پس معامله نموده باشند متشرعه با هولاء با اون كسانى كه اطلق عليهم الشهيد، معامله سائر الاموات، همونطور كه اونا را غسل ميدادند اين را هم ميدادند، اونا را كفن ميکردند اين را هم ميکردند، چرا؟ لعدم لزوم الاخذ بالرخصه، اين، پس متشرعه به خاطر اين، از اون طرف فقها هم اينجا نگفتند نه آقا ترك كنيد غسل دادن اين را، كفن كردن اين را، اونا هم نفرمودند، چرا؟ ولم ينبه الفقهاء عن ذلك، لان عملهم كان موافقاً للاحتياط،

عمل اینا موافق با احتیاط است، بالاخره حکم واقعی در دست ما نیست این روایات شاید صادر نشده باشه، ولو حجتہ ولی شاید مطابق واقع نباشند، فصار الحکم الترخیصی مهجوراً بمرور الايام و الاعوام، اونا انجام میدادند، فقها هم حرف نزدند کم کم این حکم ترخیصی محجور شده در ذهن ها محجور شده و کسی ازش خبر نداره، و صار الوجوب واضحاً فی الاعصار المتأخر تدریجاً.

ویمکن ارجاع هذه المناقشه الى المناقشه الاولى؛ لان ما ذكر من العوامل المؤثرة فی اختفاء الواقع، فیعد هذا المورد ای: ما اذا كان الحکم الذی اردنا نفيه بالقاعده ترخیصياً من الموارد التي قلنا بان القاعده لا تجری فيها. ایشون میفرماید که: این مناقشه دوم را شما ممکن است بگید به مناقشه اول برگردانید، مناقشه اول چی بود؟ این بود که یه مواردی مناشئ عقلائیه برای اختفاء بود، وجود داره پس اونجا قاعده را همیشه جاری کرد، مناقشه دوم چی شد؟ میگیم آقا خود ترخیصی بودن یکی از مناشئ اختفاء میتونه باشه، پس این هم جزء مناشئ اختفاء است و اشکال جدیدی نیست، درست؟ یکی از مناشئ اختفاء اینه که این حکم ترخیصی است، چون ترخیصیه منشأ اختفاء حکم شده، چون ترخیصی بوده، خیلی خب عقلاء و متشرعه الزامی بر خودشون نمیدیدند که طبق اون عمل کنند، فقها هم الزامی نمیدیدند برا اینکه حتما نهی بکنند، پس یکی از مناشئ اختفاء میشیه دیگه این دومی هم، درست؟ یک مناقشه جدید و ثانی نمیشود.

س. مصداق پیدا نمیشود، چون هر جا را ببینیم، این منشأ احتمال عقلاییست هست؟

ج. چرا؟ بیشمار میتونیم بگیم مناشئ ای داریم، به همین دلیل میتونیم استفاده بکنیم به براءت و اینا لازم نیست مراجعه کنیم، مثلاً اگر الان از ما سوال کنند که یکی از واجبات اسلام اینه که هر کس ماه را ببیند برای اولین بار در هر شهری در هر ماهی، باید سجده بکند، این چه وسیله ی اختفائی داره؟ اینجا آدم احتمال نمیده همچین مناشئ ای در طول تاریخ دویست و اندی سال از ائمه این منشأ بوده که مخفی بشه، نه روایتی داشته باشه، نه هیچ فقیهی فتوا بده، نه هیچ کسی بگه آدم میتونه بگه به حضرت عباس همچین حکمی خدای متعال نداره، نه اینکه براءت جاری میکنیم، به واسطه ی این یقین پیدا میکنیم همچین حکمی نیست و هکذا، خیلی احکام فراوان، آیا احتمال میدیم بر ما واجب باشه هر سال پنج روز بریم مدینه بمونیم؟ احتمال میدیم دیگه، شاید خدا واجب کرده هر مومنی باید بره مدینه هر سال پنج روز بره مدینه بمون، به حضرت عباس میدونیم همچین حکمی در اسلام وجود نداره، چون این چیزی است که لو کان

لبان، هیچ منشأ عقلایی برای اختفاء این حکم اگر لازم بود آدم تصور نمیتونه بکنه، بنابراین بسیاری از چیزها از این راه میشه که انسان کشف بکنه، درست؟ که اطمینان داره یا قطع داره به اینکه این مناشئ اختفاء در اینجاها وجود ندارد، بنابراین احتیاج به برائت نداره، به همون لو کان لبان میتونیم نفی بکنیم.

الامرالخامس، ما دیگه حصیله البحث را به عهده خودتون میزاریم چون ممکنه حصیلهی بحث این بشه که بنده دیگه اصلا..

الامرالخامس: شروط جریان القاعده

قد تحصل مما مر ان لجریان القاعده شروطاً، از ابحاثی که گفتیم معلوم شد که این قاعده جریانش شروطی داره، همونطور که حجیت خبر واحد شروطی داره، یکی از شروط حجیت خبر واحدچیه؟ اینه که مخالف سنت قطعیه نباشه، درست؟ یکی از شروطش اینه که معارض نداشته باشه، ووو شروط پانزده گانه بعضیا برش ذکر کردند، حالابعضیاش درست و بعضیاش نادرسته، این جریان، این قاعده معلوم شد شروطی داره، قد تحصل مما مر ان لجریان القاعده شروطاً، و هی: اون شروط ثلاثه اینه:

الاول:عموم الابتلاء بالنسبه الی ما تجرى القاعده فیه، عموم ابتلاء باشه اما اگر عموم ابتلاء نباشه، ملازمه ای بین بودن و مشتهر شدن نیست، وقتی ملازمه بین بودن و اشتهااره که ابتلاءش همگانی باشه، این همگانی هم که میگی یعنی اکثریت دیگه، نه یک نفر هم نمونه که، عموم الابتلاء بالنسبه، به موردی که جاری میشود قاعده در اون مورد، کالحکم او ثبوت منشأ آخر للملازمه بین المقدم و التالی من المناشئ المتقدمه فی بیان القاعده، یا عموم ابتلاء باشه یا یه منشأ دیگری برای ملازمه بین مقدم و تالی از مناشئ ای که گذشت وجود داشته باشه، خلاصه ما باید این ملازمه را داشته باشیم، یا این ملازمه در اثر عموم ابتلاء درست بشه، یا اگر عموم ابتلاء نیست مناشئ دیگری که منشأ همگانی شدن میشود، وجود داشته باشد، حالا مثلاً گاهی یه امری ولو مورد ابتلای همگان نیست، اما یه چیز نادر و مستغربی است که اگه بود، باید همه بگن که همچین چیزی وجود داشته در اون اعصار، در اعصار گذشته.

الثانی:عدم الظهور و الانتشار بالمعنی الذی عرفت. قید دوم، شرط دومش اینه که انتشار پیدا نکرده باشه دیگه تا بطلان تالی درست بشه، درست؟ البته این شرط در حقیقت جزء قیاسه دیگه .

الثالث: عدم وجود منشأ عقلائی لاختفاء الحکم. برای اختفاء حکم منشأ عقلایی وجود نداشته باشد، جایی باشد که به منشأ عقلایی برای اختفاء حکم تصور نشود، این شرط سوم است. فاذا تمت هذه الشروط، ملازمه بود، اشتهاهم نبود، وسیله و وجهی هم عقلاییه برای اختفاء نبود، آنگاه این سه تا جمع شد اونوقت قاعده تطبیق همیشه و نتیجه میده، فاذا تمت هذه الشروط صح التمسک بالقاعده، خب،

س. به شرط اینکه اطمینان بیاورد، صح؟

ج. بله دیگه، قهراً هم میآورد، وقتی این سه تا بود، قهراً مباره.

و احراز هذه الشروط، حالا این شروط هستش یا نیستش در جا به جا؟ این دیگه به عهده فقیه است. و احراز هذه الشروط فی المساله موكول الى نظر الفقيه و لا يكفى لاحراز الشرط الثالث التمسک باصالة عدم وجود ذلك المنشأ المحتمل، لانه لا يثبت لازمه العقلي او العادي من نفي ذلك الحكم الذي اردنا نفيه بالقاعده. این میگه آقا خب، اون سومی که آیا منشأ عقلایی برای اختفاء بوده یا نبوده؟ یه وقت ما علم پیدا میکنیم بوده، خیلی خب روشن است که شرط نیست، یه وقت علم پیدا میکنیم منشأ برای اختفاء نبوده یه احتمالات نیشغولی مثل همین مثال هایی که زدیم که واجب بوده بر همه ی مسلمین که سه روز هر سال برند اونجا یا وقتی ماه را میبینند سجده ی طولانی بکنند، اینا احتمال اینکه یه موانعی برای بیان بوده، اینا احتمالات خیلی نیشغولیه، اطمینان پیدا میکنیم، حالا یه جا واقعا شک کردیم که منشأ اختفاء بوده یا نبوده؟ اینجا با اصل میتونیم درست کنیم؟ بگیم اصل اینکه منشأ اختفاء نبوده؟ میگه نه، چرا؟ چون این استصحاب عدم منشأ، باید لازمه ی عقلیش اینکه پس لازمش اینکه که آشکار شده باشه، اشتهاهم پیدا کرده باشه، اینا لازمه های عقلیه، پس میشه اصل مثبت و حجت نیست، میفرماید که: و لا يكفى لاحراز الشرط الثالث التمسک باصالة عدم وجود ذلك المنشأ المحتمل، بگیم اصل اینکه منشأ محتمل نبوده، چرا؟ لانه لا يثبت لازمه العقلي او العادي، چون لایثبت این اصل لازمه ی عقلی و عادی اش را که اون لازم عقلی و عادی چیه؟ من نفي ذلك الحكم الذي اردنا نفيه بالقاعده.

وصلی الله تعالی علی محمد وآل محمد.